Bodleian Libraries
UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks

This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.

دو غزلهٔ پای تحتانی

یک خندهٔ لبان تو صد نوبهار گل — یک جلوهٔ جمال تو صد لاله زار گل

یاد تو یافته ست چو آب خضر بکام — لب تر نمی کند به لب جویبار گل

یغمار بود خال تو مشک ختن تمام — تاراج کرد حسن تو یکسر دیار گل

یکره بیا بسوی چمن کز سر نیاز — گیرد به پائبوس تو صد افتخار گل

یک گل اگر طلب ز عطائی کند کسی — آرد ز گلشن سخنش صد هزار گل

ایضاً

یاد آنکه بودهٔ بعدم خالق جلیل — پیدا نمود خلق تو بر صورت جمیل

یاد آنکه پیش ز آمدنت از رحم برون — مهر تو آفرید گوارا غذای غیل

یکره بیا بپای طلب سر فگنده پیش — شاید که بگذری بنظرگاه بوسبیل

یک دم نه بیاد جهان آفرین مدام — در بند نفس و طبع فرو ماندهٔ ذلیل

یک چند بند ناصح مشفق بکار بند — بر کامیابی تو عطائی بود کفیل

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که نسخه عطائی نامه از تصنیفات شیخ شاه محمد قانون گوی پرگنه ساندلی متخلص بعطائی ردیف وار در بیت بحثی مفید مبتدیان و کار آمد صبیان که اگر اطفال خرد سال تحفظ نمایند و از بر سازند بر اطفال امثال غالب آیند در مطبع جهان مرجع ذی الجود والکرم منشی نولکشور عالی همم باهتمام تمام منصرم باکمال منشی بشیشر دیال صاحب بماه ستمبر ۱۸۸۶ع حلیه طبع در بر کشید

تمت

کتبه وزیر خان

INDIAN INSTITUTE OXFORD

وقت ما دیر بدنبال تو گردید دریغ — بس گرانمایه دری داده خریدیم سفال

وحشت آمد ز توام زانکه بترغیب تو گل — از بهار تو نچینند چسان فارغ بال

واگذاریم عطائی طلب لاله رخان — زین سپس ما و دل اندر طلب کسب کمال

دو غزلهٔ های هوز

هان ای دل بلاکش ما را فلک منال — خود کرده بدرد دوا را مکن خیال

هر رنج کز حبیب رسد راحتی شمار — زهر حکیم کامل مطلق بود زلال

هر چند از جفای بتان سر کشیده — آخر وفا دوام کند دولت وصال

هجران کجاست چون هو معکم برای تست — تا کی زمانه غنج کند آسمان دلال

همت بلند خواه عطائی براه عشق — گوئی قبول خویش همی بر بسوی حال

ایضاً

هر جا که بشگفد بچمن در بهار گل — دارد به پیش حسن رخت افتخار گل

همرنگ عارض تو نگردد بهیچ رنگ — گرچه صفا و رنگ برآرد هزار گل

هر سو زند چو شیفتگان سر بکنج باغ — در آرزوی روی تو بی اختیار گل

هر دم خراش سینهٔ بلبل برای اوست — تا از نسیم زلف تو شد بوی دار گل

هامون و کوه و باغ و چمن گشت لاله زار — از بسکه کرد کلک عطائی نثار گل

غزل همزه

ئی ناظر به بین بر صورت گل — نگه کن ز آب و تاب زلف سنبل

ئی صوفی چه کردی حاصل از زهد — بخور با ما دو تا پیمانهٔ مل

ئی ذاکر چرا گشتی تهی مغز — شنو یکره ز مینا بانگ قلقل

ئی گر در سرت آشوب عشق ست — بناله ساز کن مانند بلبل

ئی آزاد شو همچو عطائی — بطوق اندر گلو تا کی جو صلصل

میتوان از گلشن نامه عطائی یافتن — همچو فصل نو بهار اندر خزان بسیار گل

دو غزله نون

بفتک اضافت ۱۲ — متعلق یافتن ۱۲

نقاب چهره برانداخت در بهاران گل — بچاک سینه برآمد چو دلفگاران گل

نمونه ایست ز حال دلم که در هر یاد — همی زند بدو سوسن چو بیقراران گل

نه گشت زان لب شیرین چو کوهکن دلشاد — اگرچه سر زده عمری بکوهساران گل

نهاد گوش بر آواز بلبلان چمن — ببانگ مقدم جانان چو روزه داران گل

نثار کرد عطائی بمقدم دلدار — زگلشن دل و دست قلم هزاران گل

ایضاً

بهار رآمد فزون شد رونق بازار گل — از تعظیم کرد جا بر طره دستار گل

نیست گنجایی تعجب گر ز فیض نوبهار — بشکفد چون شاخ گلبن هاز نوک خار گل

ناقها و غنچها بگشاد عطار نسیم — مشکهار است اندر دامن صد یار گل

نکهت جان بخش میدارد مگر از زلف یار — عنبر سارا است اندر طبله عطار گل

نغز گفتار عطائی از بهار گل چراست — در خیال دوست می بیند در و دیوار گل

دو غزله واو

بالفتح نادر ۱۲

وفا مجوی ازین لعبتان سنگین دل — که فعل شان همه هزل است قول شان باطل

ورای فسق نه آگنده اند هیچ متاع — بدون لوث ندارند هیچ در محمل

وفا نکرد بس جز بفاجران عرب — زکار نیک گریزان بمعصیت مائل

ورا ظهور ز آینده و رونده نکرد — چو جسر پشت قوی و شکم تهی بغل

وفاق کی بعطائی کنند این دونان — که مانده اند بفسق اندرون چو خر در گل

ایضاً

وعده ها بود ترا با من غمدیده کمال — خود شکستی بتغافل چو تصاویر خیال

ده که عمری به تقای تو بسی خون خوردم — بود در دل ز وفای تو تمنای وصال

لقای تو مگر از هر دو کون داشت امل — که غم نصیب ابو البشر شد بروز ازل

لباس عشق بدوش ضعیف من بستند — شکوه کوه به بین و تن گیاه اذل

لیالی غم ما را ظهور روز کجاست — مگر نقاب کشائی ز روی هور مثل

لب تو آب حیات تو گرد اوست ملک — هجوم کرده چو زنبور گرد شان عسل

بخون شعر عطائی در آورد بسماع — گروه مستمعان را در ابتدای غزل

ایضاً

لذت عشق داند آن بیدل — که سر دار باشدش منزل

لیکن آرام جای پروانه ست — وسعت نور خرگه محفل

لاف عشق و حساب هستی چه — دل یکی و غم دو تا مشکل

لفظ و معنی تو تا یکی نبود — نه کنی هیچ زین عمل حاصل

لیس فی الارض والسما جز دوست — ای عطائی ز ما سوا بگسل

دو غزله میم

می فشاند در سخن آن لعل شکربار گل — بشکند ترسم مبادا رونق بازار گل

می شود از عکس آن خندان بهار بیخزان — جیب و دامان سنجبل دسته بسیار گل

مشک را خون شد سیه از غیرت خال رخش — جیب جان را چاک زد از رشک آن رخسار گل

میکند فیض هوای آن کف پا چون صبا — غنچه تصویر قالی را بیک رفتار گل

مست شوق آمد عطائی در بهار حسن او — جای آن دارد که هر حرفش بود طومار گل

ایضاً

محو شم شد در بهار حسن آن دلدار گل — بسکه در وصف جمالش کرده ام تکرار گل

موج میریزد چو در صحن چمن وقت نسیم — از تبسم در کنار آن پری دیدار گل

میشود از سایه آن خرمن گل کوی و بام — همچو صحن روی قالی جمله خرمن زار گل

ماه میچیند بدور حسن آن خندان بهار — از سنان کار سرطان بر فلک بیخار گل

گذشتن از غم امروز و اندهٔ فردا — جلوس اوست همایون و جشن با اقبال

گرفت ملک خزد را بیک سوار جنون — گشاده قلعهٔ شکیب و سکون بصدمت نال

گریزد آنکه ز ملکش خزد بکوه عدم — رود هر آنکه ز پیشش قند بچاه ضلال

گمان مبر که عطائی مرید عقل شود — که عشق داشت در ابر طریق کسب کمال

ایضاً

گوید بچمن وصف گل روی تو بلبل — بیزد بجهان عنبر گیسوی تو سنبل

گو طائر ارنی چه گشاید ز سر طور — ناکرده یکی جلوهٔ ناز تو تحمل

گیرم که دگر سیم تنان ماه تمام اند — از روی چو خورشید تو دارند توسل

گر تو لب جان بخش گشائی به تکلم — عیسی بکند نوش حیات از تو تسول

گفتار بکردار سپاریم عطائی — زین پس من و دلدار علی الله توکل

چهار غزله لام

لبت بخنده گشائی اگر علی التمثیل — کلام فلسفه باطل کنم بزور دلیل

لطافت سخن جان فزای تست کزو — لبان به تشنگی وحی تر کند جبریل

لباس عشق تو آنرا سزد که لات هوا — نخست بشکند انسان که بت شکست خلیل

لعوب درد ترا باد وا نباشد کار — قتیل غنج تو بر زندگی نهد تفضیل

لقای گشت مراد عطائی از همه خلق — نخواهد از دو جهان هیچ بکرة و اصیل

ایضاً

لاف عشق ست جمله دار بطال — تا نه مرعی شود بصورت حال

لاله را داغ دل بس ست نشان — یاده بلبل نجست سینه نبال

لا چو راندی بر احتیاج جهان — دم الا رساندت به کمال

لایق زلف آنگهی شده مشط — که سرش زیر اره شد پامال

لوت پوت بهشت را بگذار — چون عطائی بجو نعیم وصال

قیاس گنج چو بی رنج میکنی عبث است — نشاط بادهٔ بی زحمت خمار محال
قمار عشق عطائی بشرط سربازی است — بعافیت طی این راه خاردار محال

ایضاً

قد تو داد سرو چمن را صد انفعال — پیش رخت نمود مه چارده هلال
قمری بیاد آن قد رعنا سری بطوق — بلبل بوصف آن خد گلرنگ مست مال
قانع بیک شمیم تو گل گشت در چمن — کار دصبا ز زلف تو و میدهد شمال
قسمت نگر که لالهٔ خونین پیاله یافت — داغ دل از هوای لب و آرزوی خال
قند از لب تو یافت عطائی که در سخن — گشتند طوطیان همه زد شکرین مقال

دو غزلهٔ کاف عربی

کلاه کج زده امروز در گلستان گل — فسون عشق زند باز نغمهٔ بلبل
کشاد دست صبا نافهٔ ختن بجهان — ز ناف غنچه و از چین طرهٔ سنبل
کناره جست ز هر سو بزیر سایهٔ سرو — دم از مجاهده چون صوفیان زند صلصل
کرم نمای و برو ای صبا بمنزل دوست — سلام ما برسان و ز خودش حدیثی گل
که انتظار عطائی برای مقدم تست — نه از برای رباب و کباب و ساغر مل

ایضاً

کجائی ای جنون پرشور و شنگول — که گردد از قدومت عقل معزول
کند وقت صفا را تیره و تنگ — خرد در تذکرهٔ معروف و مجهول
کتاب عشق را در سم بیاموز — که نبود اندرش علت نه معلول
کرامت کن مدام از جام اخلاص — که گردد محو یاد آمل و مأمول
کرم فرما که بر ورق زمانه — شود نظم عطائی خاص و معقول

دو غزله کاف فارسی

گدای کوچهٔ عشق است شاه با اقبال — که هست مملکت دولتش مصون زوال

ع شمال بالفتح بادی که از طرف قطب شمالی بوزد ۱۲

ع بیرون از فسون است و کرانی بیستی که فسون گران باشد و ساحران بجهت مقناطیس خوانند ۱۲ ع بروزن بضم اول بروزن خراب سازی باشد مشهور کمی فوز ۱۲ ع خرد فاعل کند و تذکره مفعول اضافت ای خرد در تذکره معروف و مجهول کنند چنین گذشت و بعضی چنین وقت صاف را تیره کنند ۱۲ ع ای در کتاب عشق حسوف چون و چرا نیست ۱۲ ع ورق بفتحتین و اینجا بضرورت

تعمیر ساکن شده ۱۲

غمش تا ساخت اندر سینه محزون ما منزل — چو جان خویشتن میپروریمش در میان دل

ایضاً

غماز عشوه او راست بهر قتل عشاقان — ز موی هر مژه خنجر بدست غمزهٔ قاتل

اشارهٔ چشم او درست است برای قتل عاشقان ۱۲

غلط اندازی تیر نگاه جانستانش بین — که در یک جنبش چشمی جهانی را کند بسمل

غزالان در ریاض جان خریدارند چشم او — ندیده در کنارش آخر این آهوی سنگین دل

غبار راه او گشتم عطائی زانکه تا روزی — به تلثیم کف پایش کنم عمر ابد حاصل

بوسیدن ۱۲ — دائمی ۱۲

دو غزلهٔ فا

فصل عیش ست و هوای طرب و موسم گل — ساقیا پند شنو بند بر از شیشهٔ مل

فرصت وقت نگهدار به پیمودن جام — که همه وقت مهیا نشود نخل اکل

فخضره دار نیفزاید و نی کم گردد — روزیت گر بروی چین و گر استنبل

فکر در کار جهان گذران ساده دلیست — هیچکس باز نبردست ازین نیلی پل

فارغ از قید مکان باش عطائی چو نسیم — خوش بیا جانب دلدار تو ای مرد سبل

ایضاً

فارغ ز درد عشق زید گر هزار سال — گوئی نداده اند یکی روزش اهتمال

فرسودگی عشق دلی را که زنده کرد — هرگز نمیخورد زید مرگ گوشمال

فرهاد چون بآب دم تیشه بساخت — عشقش بجام ریخت بعمر ابد زلال

فرصت غنیمت ست مده وقت را ز دست — ماضی گذشت و دارد و مستقبل احتمال

فردا و دی شمردن مطلوب زاهد ست — محظوظ عاشق ست عطائی ز نقد حال

دو غزلهٔ قاف

قرار در شکن زلف تابدار محال — نگاه بر رخ زیبای آن نگار محال

قدم براه محبت نهادن آسان ست — ولی کشیدن جور و جفای یار محال

قرأت نص انا الحق اگرچه مختصر ست — ولی سجود چو منصور پیش دار محال

ای هرگاه غلط اندازی تیر نگاه او در یک جنبش و چشم جهانی را بسمل میکند پس قدر اندازی او بچه درجه خواهد بود ۱۲

فخضره بر وزن حجره سبوس آرد گندم و آرد جو استنبل مخفف استنبول پای تخت روم است ۱۲

روزی تو مانند فخضره کم و بیش نخواهد شد در چین روی خواه در استنبول ۱۲

چون فرهاد بآب تیشه موافقت نمود عشق زلال عمر ابد بجامش ریخت ای جاودانی یافت چه نام او باقی ماند ۱۲

طعین وادی پر خار عشق آن آبله پائیست — که باب الطاق نقل جا سر دارش شود منزل

ظلوم ار گشت رب النوع انسان دار معذورست — فدا نبود بروی شمع جز پروانهٔ بیدل

ظریفان در سخن کوشی حریفان عرق مدهوشی — عطائی لب بخاموشی بدیدارش بود مایل

دو غزله عین مهمله

عالمی بی منت هم پر شد از غوغای گل — فضل نوروزست و وقت جلوهٔ رعنای گل

عبهر از تا خوردن می گشت مست از بسکه دید — جمله مرغان چمن سرشار از صهبای گل

عندلیب بی نوا را اندرین فصل بهار — با دل نالان سر و کاریست با سودای گل

عرصهٔ باغست و ساقی لب شکر جامی بدست — سایهٔ سرو و تماشای رخ زیبای گل

عیش را اسباب جمع آمد عطائی می طلب — صحبت دلدار سیم اندام رنگ افزای گل

ایضاً

عشق ناریست ملتهب بکمال — احذروا احذروا عن الادخال

عاشقان در طریق صدق و صفا — جان فدا می کنند بی اهمال

عاشقی کار بی سر و پائیست — که نماید بدار استظلال

عقل گمره درین سبیل خطر — علم ناقص درین طریق محال

عاجز نفس را کجا باشد — چون عطائی درین طریق مجال

دو غزلهٔ غین معجمه

غیر از رخ تو نیست مرا در بهار گل — ای در بهار حسن تو شد بیوقار گل

غیرت همی برم چو به بینم ترا بخواب — بآن لطافتی که توئی همکنار گل

غوغای بلبلان ز نشاط بهار نیست — از رشک آن که گشت صبا غمگسار گل

غنچه ز تنگی دهنت خون خورد مدام — از حسرت صفای قدت دلفگار گل

غافل مشو ز دوست عطائی بیک نفس — آنجا که روی اوست نیامد بکار گل

ضد در کار با صحاب بهشت ست جحیم اے انچه به بهشتیان در کار ست جحیم ضد انست ۱۲	عاشق از هر دو عطائی بزید فارغبال

دو غزله طای مطبقه

طرف کلاه کج زد باز آن دلبر شنکول گوشه کلاه کج نهاده ۱۲	آیا چه کرده خواهد آن غمزه سیف مسلول
طاقت ربود از من آن عشوه شاخ پر فن ای برد ۱۲	جان را گداخت در تن جادوی چشم مکحول
طاغوت را بعهدت فرمان بری سلیمان	گشته بدور حسنت از کار فتنه مفرول
طوطی شکرستان از گفتگوی لعلت	بلبل بسنبلستان از ذکر موی مرغول
طی شد بعهد حسنت مکتوب وصف سلمی	شد نسخه عطائی از دولت تو مقبول

ایضاً

طرب را ساز داد اندر چمن گل سامان ۱۲	نوا گر شد بهر اطراف بلبل ای نغمه سنج ۱۲
طبیب جان مشتاقان صبا باز بدل ۱۲	گشاده نافه از گیسوی سنبل
طراز آستین وجد و حال ست	نوا سازی هزار و صوت صلصل بمعنی بلبل ۱۲
طلب می کن درین فصل فرح بخش	کنار جویبار و ساغر مل
طراوت بسکه در کلک عطائیست	همی جوید بهار از وی توسل

دو غزله ظای منقوطه

ظاهر از قره تو شد واللیل	والضحی از رخ تو هست طفیل
ظلمت آباد هجر از تو خراب	بحر وصل از عنایت تو بسیل
ظل مبسوط خود دریغ مدار گشاده و فراخ ۱۲	از گروهی که شد ملازم دلیل ای ملازم دامن تو ۱۲
ظلم کم کن تو بر فلک زدگان ستم رسیدگان فلک ۱۲	که ندارند جز پناه تو خیل
ظاهر و بد ظنم ز تو روشن	کی عطائی کند بغیر تو میل

ایضاً

ظبی رم کرد محو اندر حضور چشم آن قاتل	به پیش آن قد رعنا صنوبر ماند پا در گل
ظهور حسن مه پیش فروغ روی دلدارم	بود چون پیش خورشید فلک نور سها باطل

ودرینجا مکسور باید خواند بجهت ضرورت شعر ای آهو وحشت را که عادت جبلی اوست پیش محبوب چشم فراموش کرد ۱۲ سها نام ستاره در بنات النعش کبری ۱۲

دو غزلهٔ صاد مهمله

صاحب نظران ز دیدن گل — مست اند نه از شنیدن گل

صد خار شکست بلبلان را — در سینه ز بر کشیدن گل

صباغ بهار از که آموخت — زین گونه قبا رزیدن گل

صایم شده اند عندلیبان — در عهد تو از مزیدن گل

صحرا تو خوشی که شد عطائی — مست سفرت ز دیدن گل

ایضاً

صبح گوئی بکشد بند نقاب از رخ گل — میدهد تاب صبا عنبر سارا سنبل

صولت حجله نشینان چمن را زده آب — طرقوا فاخته و چرب زبانی بلبل

صحن باغ ست مطرا بگل و سبزه و سر — بزم آماده نشاط ست بقرابه مل

صید احسان خودم کن بروای پیک صبا — پیش دلدار نیازی کن و احوالم قل

صحبت یار عطائی بتو ار زنده شود — حاسدان تو گرفتار بلا با صد دل

دو غزلهٔ ضاد معجمه

ضعیفم بی ره و روی و غریبم بیکس و بیدل — عزیزان همتی یاران دعای دوستان سهل

ضریرم بار بر دوشم سفیرم مست و مدهوشم — عجب از خود فراموشم که بگزیدم ره هایل

ضجورم از پی دنیا صبورم از غم فردا — نفور از حسن اعمالم بسوی معصیت مایل

ضرورت آمدم زانجا بغفلت زیستم اینجا — نکردم جز تحسر هیچ زین دار العمل حاصل

ضمیرت را بده تسکین مرنجان خاطر مسکین — که هست آخر شفیع تو عطائی احمد کامل

ایضاً

ضامن عیش حریفان چه بود بادهٔ لال — می برد جرعهٔ ز آئینه دل زنگ ملال

ضبط کن راز محبت که بمیخانهٔ عشق — جز باخلاص پرستان ندهد راه وصال

ضایع کردی به عبث عمر گرامی هیهات — در طلبگاری لذات زخارف اضلال

ضابطه نفس شو اکنون که بروی عملت — بگشایند ره عصمت و هم کسب کمال

سری دارد خمار آلوده ای ساقی سبکدستی — بیاور آن می گلگون بریز آن در ایاغ دل

سحر باد صبا گر نافهٔ زان زلف بگشاید — شود از نکهت آن تازه و خرم دماغ دل

سرو کاریست بلبل را که چیند نو گل لاله — برای زیب فرق عشق از گلزار داغ دل

سزد گر دستهٔ بندم عطائی زین گل تازه — که از بویش فزا گیرند مشتاقان فراغ دل

ایضاً

سحر باد صبا میگفت با مستان پیام گل — شدم زنده چو باد صبحدم از ذکر نام گل

سر زلف ترا شد شانه گر زان رو بمشک اذفر — هجوم عطر پیچیدست باد اندر مشام گل

ستاده بهر پابوس صنوبر قامت عرعر[1] — فزوده ز آب و تاب عارضت صد احترام گل

سخن زان لعل[2] متبسم صبا میگفت با گلشن — چمن گردید لبریز تکلم ز ابتسام گل

سزد گر همچو بلبل از غزلخوانی نیاساید — عطائی مست و مدهوش است از صهبای جام گل

دو غزله شین معجمه

شگوفه داد بشارت ز آمد آمد گل — نوای ناله برافراخت در چمن بلبل

شکوه قامت[3] خوبان ببین که بست بطوق — به نسبت قد شان سرو گردن صلصل

شمیم گیسوی دلدار آیدم بمشام — صبا چو عقده کشاید ز طرهٔ سنبل

شوند توبه شکن زاهدان صومعه شین — چو بشنوند ز مینای بی زبان قلقل

شهید ذوق عطائی شوند اهل سخن — که لذت سخنش مست میکند بی مل

ایضاً

شوق سامان میدهد بلبل پی دیدار گل — سر زند باد صبا هر سو باستخبار گل

شبنم آسا فیض تاثیر هوای نوبهار — شوید از آب لطافت هر سحر رخسار گل

شادمانی ها چمن پیچد بطبع روزگار — تا نشاط بزم تو گردید استظهار گل

شمهٔ حسن تو آمد چهره آرائی بهار — نفحهٔ بوی تو آمد نافهٔ تاتار گل

شد نهی کلک عطائی دستهٔ گل بی سخن — بسکه عمری بست اندر هر فنی طومار گل

[1] عرعر بفتح هر دو عین و سکون راء مهملتین نام درختی ست و آن سرو جبلی ست یعنی کوهی ۱۲

[2] این مصراع آنگاه موزون گردد که تا از لفظ متبسم ساکن کنند و حاصل شعر آنکه صبا از لب خندانش با گلشن سخن میگیرد و چمن از خندیدن گل سخن میراند ۱۲

[3] ای شکوه قد خوبان نیست که چون صلصل بالای سرو محبوب خود را باو نسبت کرد سرو باین تصویر طوق بگردنش انداخت ۱۲

رحیق عشق عطائی چنین که جانبخش است | هزار عیش فدا می کنم بساغر مل

دو غزله زای معجمه

زهی جمال ترا قبله گاه دارد گل | بشکر بندگیت سر برون برآرد گل
زبان شدست همه تن و هر زبان شد حال | حقوق فیض ترا بی زبان گذارد گل
ادا میکند ۱۲
زعندلیب نیاید ادای یک حرفش | هرانچه بر ورق خویشتن نگارد گل
اے بر برگ خود ۱۲
زند بدست صبا چاک جیب تا دامن | زکوتهی نفس اندر ندم شمارد گل
زحال زار عطائی مگر خبر دارد | که با شکسته دلی ناله بر نیارد گل

ایضاً

ز زرد روی تو شرمنده در گلستان گل | درون شکسته برآمد ز سنبلستان گل
ز انفعال خد و خال بیمثال شما | نهاد روی خود از باغ در کهستان گل
ز دیدن رخ خوب تو سر به صحرا داد | گذاشت از خجلی خلوت شبستان گل
ز ماه روی تو می یافت رنگ گریه چمن | ز زیر خوار نمی گشت در زمستان گل
ز بسکه کلک عطائی بهار گل خیز است | سزد که طمع کند باغ از نیستان گل

غزل زای فارسی

ژنده ژنده شد قبا در عشق آن دلدار گل | در فراق روی او زد سینه را بر خار گل
ای پاره پاره ۱۲
ژاله بر برگ سمن نبود ز رشک عارضش | قطرهای آب خجلت جوشد از رخسار گل
ژرف دریای بهاران کشتی نظاره را | غرق گردی گر نبودی لنگر دیدار گل
عمیق ۱۲
ژند بلبل زنده کرد الحان داودی بباغ | بس که خواند آیات حسن و دست از هر تار گل
ژاژ ژرف گل دید ژوبد چو شاخ نسترن | گر کند کلک عطائی رشحه در کار گل
بیابان ۱۲

دو غزله سین مهمله

سهی سروی اگر جانان برآور صحن باغ دل | اگر شمع جمالستی بشو چشم و چراغ دل

ذکریست هر نفس که برآید زجان دل
وصفی ست هر سخن که سزاید زبان دل

ذرات کائنات همه مظهر حق اند
داند مبصری که به بیند نشان دل

ذی عرش ار مقام معین کسی نکرد
الا که تافت پرتو او بر جهان دل

ذاتی که اصل کن فیکون ست جای او
میگوئی لامکان وهمی جو مکان دل

ذوق سخن ببین که عطائی بدین کمال
شیر و شکر فزود بکام و دهان دل

ایضاً

ذکرت آمد مطلب اهل کمال
وصف تو سرمایه دارد بدو حال

ذاکران مشغول توحید تو اند
عارفان مشمول انوار جمال

ذوق وصلت در دماغ طالبان
زاهدان با مس و سلوی مشتمال

ذات پاکت را کسی محرم نشد
هر کسی بر فهم خود بندد خیال

ذره ذره شد عطائی فیض یاب
از طلوع آفتاب بی زوال

دو غزلهٔ زای مهمله

رونق باغ و بهار آمد رخ رعنا گل
مجلس آرای چمن شد چهرهٔ زیبای گل

روز بازار ست بلبل را که بر هر دم زجان
ناله سامان میدهد بر پختن سودای گل

راست شد بر قامت جانان قبا ناز کی
چون لباس نازکی پیچیده بر بالای گل

راز دل چون غنچه پنهان داشتن آسود کیست
میرود بر باد چون گردد زبان آرای گل

رنگ و بو دارد مگر از عارض گلرنگ تو
شد عطائی از شمیم یک نفس شیدای گل

ایضاً

رسید فصل بهار و نوید مقدم گل
بلند شد بچمن ها ترانهٔ بلبل

رسد بمغز جنون بوی گیسوی دلدار
صبا چو عقد کشاید ز طرهٔ سنبل

رزید جامه چو صوفی ز شوق قامت سرو
بباغ ساخته خلوت در انجمن صلصل

رود ز سینهٔ مستان برون خدنگ صفت
صدای نالهٔ بینا که میزند قلقل

خرم و خندان فراز شاخ با هر سو زبان — گشت اندر وصف الطاف تو شکربار گل

خوبی حسنت مگر جا کرد در بستان دهر — کاسمان باصد هزاران چشم شد نظار گل

خامهٔ رنگین عطائی همچو بلبل ست شوق — در ثنای روی خوبت ریزد از منقار گل

ایضاً

خوشوقت عاشقی که شود محو در خیال — هر سو که چشم باز کند بنگرد جمال

خلوت نشین حجلهٔ دل را کسی ندید — با چشم سر گست جهانی درین خیال

خورشید گرچه نور بر آفاق چیده است — در جلوه گاه او گذر شپرک محال

خود را فنا نکرد هر آنکس که در رهش — هرگز نگشت بهره ور از دولت وصال

خذ ما صفا ز شعر عطائی و دع ما کدر — از بحث بی محاصل و تطویل قیل و قال

دو غزله دال مهمله

دل نظرگاه تو شد ای مه خورشید جمال — خرم آندم که در آئینه نمائی تمثال

دیده ام مسندی از مردمک چشم بساخت — بود آیا که بران جلوه کند شاه خیال

در طلب گرچه هزاران بره افگنده سر اند — نیست ارزنده یکی زان همه در بزم وصال

دامن شمع وصال تو کسی دید بکف — که چو پروانه بیفشاند ز هستی پر و بال

دارد امید عطائی ز کمال کرمت — که منور شود این چشم با نوار جمال

ایضاً

دارد بدور حسن تو سر در نقاب گل — جلوه نمی کند بچمن بی حجاب گل

دریاد فیض لطف تو شبها بروز کرد — تا یک سحر بروی در آورد آب گل

دوش چمن طراز ریاحین نیافتی — گر از تبسمت نشدی بهره یاب گل

دارد ی در سینهٔ بلبل مدام نیست — الا که جرعهٔ ز شمیم شراب گل

دارد بنو بهار عطائی محبتی — طرز سخن نهاد ازان هر خطاب گل

دو غزله دال معجمه

چه سان ریزد عطائی گوهر نظم — زکان فکرت خود بی تامل

ایضاً

چند باشی در نقاب ای رونق بازار گل — رخ نما تا زیر پایت افگند دستار گل

چون نباشد خسته دل جانسوز و مسا زاین — بلبل مسکین که بیند پرده بر رخسار گل

چاک زد پیراهن خود را بدست باد صبح — با خیالت بد مگر کز خواب شد بیدار گل

چست و تنگ آمد بران بالا قبای نازکی — یلمق صد پاره پوشیده بود ناچار گل

چشم خونبار عطائی بر مثال آئینه — گشت حیران حسن بیحد تو از دیدار گل

دو غزله حای مهمله

حاصل عشاق چیست محو شدن در خیال — قابل وحدت شدن ترک زدن ملک و مال

حمد حیات ابد ثبت نمودن بجان — شستن از لوح چشم نقش امید وصال

حرف تحمل ز خویش بر نشمردن به فخر — تیر ستم بر جگر بسته ز جان سوال

حیرت حسنش همی نطق و نظر را کند — چشم چو آئینه باز السنه چون غنچه لال

ایضاً

حالت طور و کلیم تا که نیامد پدید — لاف عطائی بود ذکر تجلی جمال

حریم عصمت جانان نشد مقام فضول — که اوست مقصد معراج کردگان قبول

حدیث عشق تعلق بحالتی دارد — خجالت ست دران بحث ماضی و مجهول

حجاب بر رخ مقصود زان سبب بینی — که روی آئینه سینه ات نشد مصقول

حلال نیست بران خود پرست باده عشق — که با وجود تو گردد بخویشتن مشغول

حکایتی که عطائی بر آید از لب نی — همی کند دل عشاق کعصف ماکول

دو غزله خای معجمه

خنده لعل لبت شد رونق بازار گل — بوی گیسوی تو آمد نافه تاتار گل

خفته شبها با خیال عارض گلرنگ تو — دید عارض جمله تن گردید چون بیدار گل

ثروت براه عشق پریشانی ست و بس — کوتاه کرده ام به سخن قصهٔ طویل

ثمن بلهٔ مے وصال نگیرند نقد جان — تا عشق مخلصانه نیاری بران کفیل

ثقلت بجای پلهٔ حسن عمل رسان — سودی نمیکند پلهٔ پر ز قال و قیل

ثانی مبین به هیچ مظاهر عطائیا — هست اینما تولوا وجه الله دلیل

دو غزله جیم عربی

جان پرورست گرچه جهان را بهار گل — ما را کند به بوی تو بے اختیار گل

جا کردهٔ بباغ که با صد زبان حال — گویا ثنای روی تو بر شاخسار گل

جنبیدن نسیم سحر گه همے فشاند — از روی نازکش همه گرد و غبار گل

جور خزان هجر تو دید اندرون شاخ — کامد برون شکسته رخ و داغدار گل

جنت دهند گر بعطائی قبول نیست — آنجا که حسن تست نیامد بکار گل

ایضاً

جمال روی تو هر کس که دید از تمثال — بتافت رو چو خلیل از ستارها فی الحال

جهان و اهل جهان جمله هیچ در هیچ ست — توئی ز هر چه نظر می کنم باستدلال

جگر فشانی بلبل بجوے گل نبود — شمیم زلف تو می آید از صبا و شمال

جبین خویش بخاک در تو می سایم — که اوست سجده گه عاشقان فارغبال

جواهری که عطائی نثار مدح تو کرد — خزینه ایست پی طالبان کسب کمال

دو غزله جیم فارسی

چمن شد تازه باز از رونق گل — بهر جا شد ترنم ساز بلبل

چه خوش داد ست بهر دل کشیدن — کمند زلف خود را تاب سنبل

چرا ساقی نگردد مست و مدهوش — که بیند بی زبان می گفت قلقل

چو صوفی بشنود این ماجرا را — فرو شد صوف و نو شد ساغر مل

پند ناصح گو مکن در راه عشق — از ملامت ترک این مذهب محال
پرورد در دل عطائی مهر دوست — دولت عشاق را نبود زوال

دو غزله تای فوقانی

تا بر اندازد نقاب از روی گل — مشت میزد باد بر زانوی گل
تا بر آساید دل مستان هوا — وسمهٔ می بست بر ابروی گل
تا شود بلبل اسیر مرغزار — باد چیند دامی از گیسوی گل
تازه تر شد در دماغ طالبان — عشق آن غنچه دهن از بوی گل
تا عطائی مست دیدار تو شد — در خیال تو نه بیند سوی گل

ایضاً

تبسم لب لعل تو کرد خندان گل — کرشمهٔ تو زده چاک سینهٔ بلبل
توسل ست مگر سرو را بآن قامت — که طوق بندگیش بست گردن صلصل
توجه تو به عشاق محتشم دارد — نیافت تفرقهٔ خاطر از هزاران ذل
تراست غمزهٔ جادو که در زمانهٔ آن — فتاد زهره چو هاروت در چه بابل
تو کردهٔ بعطائی نگاه از مستی — که انجمن بسخن مست میکند بی مل

دو غزله ثای مثلثه

ثبت ست مرا به تختهٔ دل — تصویر نگار ماه منزل
ثابت قدمان کجا گریزند — خنجر کشد از برای بسمل
ثابت نشد آنکه در هوایش — هرگز نشود بدست واصل
ثامن چمن ز باغ فردوس — با کوی صنم نشد مقابل
ثواب ار نه رزیده ام عطائی — در عشق رزیده به شمائل

ایضاً

ثابت هر آنکه شد بره دوست چون خلیل — در بزم گاه وصل سزد ور شود دخیل

شمال بالکسر بمعنی خود عادت ای اگر جامه رنگین نکردم و ظاهر برنگ عاشقان ننمودم چه مضایقه که تهذیب عادت و باطن بطرز ایشان ساختم و آن بهتر است ۱۲ حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام ۱۲

دو غزله باء موحده

بی رونق ست پیش رخ آن نگار گل — زین غصه خون خورد همه لیل و نهار گل

با انفعال آنکه ترا بندگی نکرد — باشد همیشه زرد رخ و شرمسار گل

بگذر بسوی باغ که خود را باعتذار — بر پای سوگوار[1] تو سازد نثار گل

با عارض تو داشت مگر دعوی صفا — کافگند رخت بر خلهٔ[2] نوک خار گل

بلبل صفت ز شوق عطائی بیک نفس — ریزد ز نوک خامهٔ رنگین هزار گل

ایضاً

بهار آراست از سر چهرهٔ گل — صبا بر تاب کرده زلف سنبل

بزیر سایه سرو آرمیده — چو صوفی[3] در عبادتگاه صلصل

باستقبال آن رفت از سرم هوش — که می آید ز نای شیشه قلقل

بوصف نورسان بوستانی — چمن را شکرستان کرد بلبل

بیمن فیض پیر می پرستان — عطائی مست گشت از ساغر مل

دو غزله بای فارسی

پیمانه چو پر شد از می لال — امروز نصیب ماست اقبال

پژمرده دلان نمی شناسند — این دولت را قدر بصد سال

پارینه بدست تست تقویم — واقف نشوی ز صورت حال

پروانه صفت بروی آن شمع — جان باز و مترس از پر و بال

پیرانه سرشت گر عطائی — از عشق هنوز می زند فال

ایضاً

پیش حسن روی تو ای خور مثال — ماه کامل می نماید چون هلال

پاکبازان طالب روی تو اند — فرخ آن ساعت که بنمائی جمال

پارسا را دعوی عصمت فگند — بی محبت در حضیض قیل و قال

[1] سوگوار بر وزن گوشوار بمعنی ماتم زده و چون پا از غایت رفتار بسبب رنج بر میدارد لهذا سوگوارش خوانند ۱۲

[2] خله بفتح اول و ثانی چیزی که بر جنبیده فرو رونده و در جای باشد و یا بمعنی نصیب آمده هم ۱۲

[3] ای فاخته بر سایه سرو چنان آرمیده است که صوفی در عبادتگاه می آرامد ۱۲

بسم الله الرحمن الرحیم

دو غزلهٔ الف

ای در عرق از عارض رنگین تو شد گل — خجلت زدهٔ کاکل مسکین تو سنبل

آیا خط سبز است بگرد رخ گلرنگ — یا سایه بخورشید گرفت ست تو سل

آسوده دلان بار غم عشق نگیرند — خونین جگرانند سزاوار تحمل

آرایش هنگامهٔ ایام بهار ست — جان کاستن و سینه خراشیدن بلبل

از نیم نگاه تو عطائی شده سرمست — تا روز قیامت نکند نشه تنزل

ایضاً

افزود کنون لطافت گل — گردید بلند بانگ بلبل

از بهر طواف گرد گلزار — بست آب روان کمر تسلسل

ایندم سزدار بود میسر — در سایهٔ سرو ساغر مل

از زلف بتان نیاورد یاد — آن کس که بدید جعد سنبل

از فیض تو یافته عطائی — هر چیز که خواست بی تامل

INDIAN INSTITUTE OXFORD

Ataee Nama

به عون صناع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

عطائی نامه

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهان شد

Aṭāʾē-nāma.

Muh. called ʿātāʾi 1887

49 D 111

~~4908 D34.~~

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.

Presented

by

Munshi Newul Kishore.